

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

بهاری پنهان در باغ جنبش سبز

اگر بخواهیم «دوران انتظار خیزش مجدد جنبش سبز انحلال طلب جوانان ایران» را به بطالت نگذرانیم، آنگاه تنها راهکاری که می تواند در برابر حوادثی همچون کودتای سرداران فاسد سپاه و یا حمله ایران شکن خارجی ها قد علم کند ساختن «آلترناتیوی سکولار دموکرات» است که حاکمیت را از دست اوباش و اجامر و آخوندهای جن زده گرفته و به دست نمایندگان واقعی مردم بسپارد. در آستانه خرداد ماهی دیگر، و از پشت عینک این آرزو، سیزی بهاری جنبش جوانان ایران از همیشه با طراوت تر بچشم می خورد، اگر باغ را اهمال ما به ویرانی نکشاند.

esmail@nooriala.com

در آستان خرداد ماهی دیگر

در آستان خرداد ماه دیگری ایستاده ایم؛ ماهی که نیم قرنی است با ظهور و رشد «اسلام سیاسی» و بقدرت رسیدن «اسلامیست» هایش در کشورمان عجین شده و گمان می کنم، یا آرزو دارم، که پایان این نکبت تاریخی هم در یکی دیگر از ماه های تقویم خورشیدی مان فرا رسد. در این میان، من پنج سال تمام است که با «جنبشی» زیسته ام که در خرداد ماه 88 رشحه ای از بهار را به خیابان های ایران ارزانی داشت؛ پنج سالی که بی وقفه به آن اندیشیده و درباره آن نوشته و زندگی روزمره خود را بر محور مقتضیاتی که از آن می فهمم تنظیم کرده ام. در واقع، اگرچه بیش از نیم قرنی می شود که بکار نویسندگی در زمینه شعر، ادبیات و جامعه شناسی مشغول بوده ام، و اگرچه 46 سال پیش جزو 9 نفری بودم که کانون نویسندگان ایران را پایه گذاری کردند تا آزادی های مصرح در قانون اساسی مشروطیت را از حکومت استبدادی مطالبه کنند، و نیز اگرچه 9 سال است که توجه به سکولاریسم را بعنوان پادزهر حکومت اسلامی لازم دانسته و هر هفته مقاله ای را با نام «جمعه گردی ها» منتشر کرده و از آن میان چندین و چند مقاله را در مورد ضرورت همبستگی اپوزیسیون مخالف رژیم اسلامی در خارج کشور نوشته ام اما، خودم، زمان ورود عملی ام به «فعالیت های سیاسی» را شبی در پایان انتخابات 22 خرداد ماه سال 1388 می دانم؛ انتخاباتی که اگرچه علیه شرکت در آن و باور نکردن کاندیداهای دولتی اش نوشته بودم اما، با توجه به حضور آن همه جوان رعنا که به خیابان آمده، مرا به انتظار نتایج اش بیدار نگاه داشه بود. آنگاه، با آغاز روز 23 خرداد آن سال، همدل با جوانان جاخورده از نتایج اعلام شده انتخاب، که بی هیچ نقشه و برنامه ای به خیابان آمده بودند و هنوز معلوم نبود که جنس خواست هاشان با جنس مطالبات اصلاح طلبان تفاوت دارد، به این نتیجه قطعی رسیدم که: «تا نیروهای انحلال طلب و سکولار دموکرات جامعه ما دارای آلترناتیوی نشوند که شایستگی به دست گرفتن قدرت را داشته باشد دلیلی بر انحلال یا فروپاشی خودبخودی حکومت اسلامی وجود ندارد و، متقابلاً، حکومت اسلامی هم با علم بر همین واقعیت، اجازه نخواهد داد که این آلترناتیو در داخل کشور شکل بگیرد».

از آن روز بعد، این نتیجه گیری همچون عینکی برای چشم من شده تا همه وقایع سیاسی را از پشت آن ببینم و در حد توانائی های خود بکوشم تا، در کنار نوشتن و سخن گفتن، زمینه های عملی را، برای ایجاد سازمان یا سازمان هائی سیاسی در خارج کشور که بتوانند بلندگوی خواسته های واقعی آن جوانان باشند، ارزیابی کرده و فراهم آورم و، تا می توانم، راه را بر غلبه گفتمان سه بعدی «انحلال طلبی، آلترناتیو سازی و سکولار دموکراسی» بر سپهر سیاسی خارج کشور (و چه

بسا داخل کشور) هموار سازم. با این همه، ارزیابی اینکه من و یاران عزیزی که با هم دست به این فعالیت ها زده ایم تا چه حد توفیق داشته یا شکست خورده ایم نمی تواند وظیفه من و ما باشد. اما، غرضم از آنچه که گفتم آن است که نوشته باشم که عمر «فعالیت سیاسی جدی و تمام وقت من» با پیدایش آنچه که «جنبش سبز» خوانده شده یکی است و، اگرچه تا خیابان های شهر زادگاهم به اندازه یک اوفیانوس و یک قاره دور افتاده ام و امان ورود به خاک کشورم را ندارم اما، از آن شب و روز بعد، در هر کجا که بوده ام، جز به آن جوانان نیاندیشیده و جز در راستای فهم و تبیین خواست هاشان نکوشیده ام.

بدین سان، «جنبش سال 88 جوانان ایران» مرا از «نویسنده بودن صرف» به میان جهان اپوزیسیون فعال حکومت اسلامی در خارج کشور پرتاب کرده است و، در پی ظهور اش، من ساعت ها و روز ها و هفته ها را در گفتگو با شخصیت های سیاسی حزبی و غیر حزبی گذرانده و با کوچه پسکوچه های جهان اپوزیسیون در خارج کشور آشنا شده ام و، با همه سرخوردگی حاصل از این رویارویی، هنوز هم خود را بخشی از آن «جنبش» می دانم که در 22 خرداد 1388 امیدوارانه و معترض به خیابان آمد و در 22 بهمن همان سال، خونین و شکنجه دیده و تجاوز شده، با داغ آنها که در سینه خاک فرو خفته بودند، دلشکسته به خانه ها بازگشت، دست به خودکشی زد، یا از کشور بیرون آمد، و یا هنوز، امیدوارانه، هوای تلخ روزگار کنونی را در انتظار لحظه موعود دیگری بو می کشد. و من، در همین زمانه ناسازگار، یقین کرده ام که چنین جنبشی، که اکنون امید بسیار دارم که از فریب کاری اصلاح طلبان پیراسته شده باشد، همچنان زنده (هرچند نه سرزنده) است و آتشفشان خشم متمدنانه خود را در روزی از روزهای آینده آغاز خواهد کرد.

پیرامون «جنبش های اجتماعی»

برای من، آنچه در سال 1388 در ایران رخ داد برآستی همهء مشخصات یک «جنبش عمومی» را داشت؛ جنبش دانشجویی نبود، جنبش زنان و کارگران هم نبود، جنبشی عمومی بود که همهء اینگونه مرزها را در می نوردید تا صفت «اجتماعی» و، بخاطر کثرت شرکت کنندگان در آن، صفت «ملی» را از آن خود کند.

در علوم اجتماعی سعی می شود که بین «مفاهیم مشابه» خط کشی های دقیق شده و، بجای تشابهات، به تفاوت های آنها توجه شود. «جنبش»، از لحاظ معنایی، و در سخن عمومی، با حزب و گروه و کمپین و نظایر اینها نزدیکی دارد اما بیشتر اشاره کننده به حرکت جمعی و عمومی گروهی از مردمی است که، بدون تعلقات خاص گروهی شان، در راستای یک عقیده و خواست عمومی (که می تواند سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی هنری باشد) دست به ایجاد روندی برای «تغییر هنجارهای وضع موجود» می زنند. در این میان، مهمترین تشخص هر جنبشی در «گوهر فراگیر اجتماعی» آن نهفته است که اگرچه همواره طی مدتی طولانی در حال شکل گرفتن و آماده شدن به سر می برد اما، هنگامی که شرایط فراهم شدند، یک خواست عمومی و یا یک فرصت تاریخی می تواند آن را آشکار و فاش کند.

در این نگاه و تعریف، هر جنبشی دارای هدفی با نام «تغییر وضع موجود است»؛ هدفی که همواره اصلاح طلبانه آغاز می کند اما به تغییرات بنیادی فراگیر و ساختار شکنانه ای نظر دارد که رفته رفته در طول دوران ظهورش مطرح می شوند.

در عین حال، و بر این اساس، جنبش های اجتماعی دارای دو صورت اند؛ یا خودبخود، و در جریان پیش آمدن حادثه ای نامنتظر ظاهر می شوند و «جنبش خودجوش و خودبخودی» نام می گیرند (جنبش های نوع اول)، و یا کسانی می کوشند تا آنها را از حالت کمون بیرون آورده و بظهور برسانند. اینگونه جنبش ها را «بیدار شده و برانگیخته» می خوانند و از جانب کسانی که ظهور جنبش را ضروری، به هنگام و مغتنم می شمارند زاینده می شوند (جنبش های نوع دوم). جنبش سال 88، در تمام دوران بروز خود، دارای همه صفات نوع اول، یعنی «خودجوشی» بود؛ از جریان زمامداری و طولانی خبر می داد که طی آن عده کثیری در جامعه، بدون داشتن هرگونه رابطه ارگانیک گروهی، به نتایج و خواست های مشابه و مشترکی در راستای «تغییر وضع موجود» رسیده بودند. شرایط هم کم و بیش آماده بود: پایان دوران چهار ساله تاریک احمدی نژادی و فرا رسیدن انتخابات ریاست جمهوری، و نیز تمهیدات حکومت برای جلب مردم به پای صندوق های رأی، کلاً این فرصت را فراهم ساخته بودند تا آن «خواست های مشابه و مشترک مردمی» از خلوت اندیشه ها و دل ها به میان خیابان آیند و به آشکارا مطرح شوند. و خواست ها همگی در گوهر خود ناظر بر تغییر وضع موجود بودند؛ بی آنکه در آغاز کار میزان و دامنه «تغییر» قابل گمانه زنی یا اندازه گیری باشند.

رهبری جنبش ها

روشن است که در نوع دوم جنبش، هنگامی که کسانی در راستای ظاهر ساختن یک جریان پنهان اجتماعی عمل می کنند، تکلیف «رهبری» روشن است، اما در نوع اول جنبش، که جنبه ای فی البداهگی و خود بخودی بودن دارد، ظهور و تثبیت موقعیت «رهبران» مراحل مختلفی را طی می کند و ممکن است کسانی که در سرآغاز بروز یک جنبش رهبران آن محسوب می شوند، در سیر تکاملی جنبش، از این سمت کنار رفته و دیگرانی که بیانگر گوهر اصلی خواست های عملی جنبش محسوب می شوند جای آنها را بگیرند. جنبش سال 88 این «نظریه» را بصورت آزمایشگاهی اثبات کرد؛ هرچند که مسئله غامض رهبری آن تا همین امروز نیز موضوع بحث و مجادله است.

روشن است که حضور مهندس میرحسین موسوی، نخست وزیر محبوب خمینی در هشت سال جنگ و عضو دائم مجمع تشخیص مصلحت نظام، بخودی خود نمی توانست جرقه ای برای انفجار زاینده یک جنبش سیاسی - اجتماعی باشد. اما تبلیغات وسیع اصلاح طلبانی که چهار سال پیش از قدرت رانده شده بودند در مورد فراهم آمدگی شرایط تغییرات بنیادی از یکسو، و تمایل شدید حکومت برای کشاندن مردم به حوزه های انتخاباتی برای تثبیت ادعای مشروعیت خویش، از سوی دیگر، مهندس موسوی را تبدیل به نمادی در راستای «تغییر وضع موجود» کرد؛ خواستی که از کمپین تبلیغاتی باراک اوباما در امریکا، که ضرورت تغییر را شعار خود قرار داده بود، نیز الهام می گرفت. خواستاران چنین «تغییر»ی نیز در آن فضای تب زده تبلیغاتی، که حضور مأموران امر به معروف و نهی از منکر در آن کم رنگ شده بود، لاجرم به آمدن موسوی و تغییراتی که خواهد آورد دل بستند. حتی

انتظارات غیرواقعی از او چنان بالا گرفت که وقتی خود اعلام داشت که «باید به عصر طلائی امام راحل برگردیم» جاکوردگی‌ها پنهان شد و صنعت «انشالله گربه است» به میان آمد.

اما هنوز هم آنچه که می‌شد «جنبش» نام بگیرد چهره خود را نشان نداده بود؛ جمعیت در خیابان بود، خواست و توقع هم در گفتار و کردار بیان می‌شدند، اما هنوز جرقه اصلی، آن هم بصورت مانعی که خواست‌ها را به چالش کشد و سازنده «جنبش» شود وجود نداشت.

از نظر من، واقعیت آن است که حکومت احمق می‌توانست مهندس موسوی را از صندوق‌ها خارج کند (همانگونه که پیش از او خاتمی را بیرون آورده بود و پس از او روحانی را بیرون کشید) و مردم را راضی و پیروزمند به خانه‌ها برگرداند و بعد از چندی هم معلوم شود که مهندس نیز «تدارکچی» دیگری بیش نخواهد بود. اما حکومتی که بر پایه ترس از مردم و علم به عدم محبوبیت و مقبولیت خویش زندگی کند، همواره از سایه خودش هم می‌ترسد و چون چشم‌اش به موج جوانی که در رودخانه خیابان جاری است می‌افتد هراسان می‌کوشد دست به سدسازی زند، مبادا که «خواست‌های قانونی» تبدیل به «خواست‌های ساختار شکن» شوند.

بدین سان مهندس موسوی نیز، در پی محرومیت از ریاست جمهوری و آغاز اعتراضات گسترده مردمی، تا زمانی می‌توانست رهبر جنبش سبز بشود و باشد که نخواهد جلوی «ساختار شکن شدن» خواست‌ها و شعارها را بگیرد. اما او نیز، همچون دیگر شخصیت‌های برآمده از انقلاب اسلامی و خواستار ادامه آن، از خواست‌های ساختار شکن مردم «ترسید» و به آنها فرمان ایست داد و، از این طریق، هم خود را از رهبری انداخت و هم مردم را از داشتن رهبر محروم ساخت.

البته توجه داشته باشیم که رفتار آن روزهای مهندس موسوی به شخصیت دیگری که او در سال‌های «حصر خانگی» اش از خود نشان داده ربطی ندارد. مقاومت او، و البته پایداری کروی و رهنورد، در برابر زور و دیکتاتوری خامنه‌ای، و قبول نکردن خواست او برای «توبه»، بهر حال قابل تحسین و احترام است؛ هر چند که هنوز روشن نیست که آنان در این چهار ساله انزوا و بی‌صدائی به چه نتایجی رسیده و تا چه حد از ضرورت استمرار حکومت اسلامی دل بریده‌اند.

اصلاح طلبان و تصرف جنبش

اما مخالفت مهندس موسوی با ساختار شکنی جوانان، و نیز شعارهای صریح مردم در مورد برقراری «جمهوری ایرانی» بجای «جمهوری اسلامی»، هیچ کدام، موجب آن نشد که اصلاح طلبان مذهبی جایگاه متزلزل و ضعیف خود را در جنبش سبز تشخیص دهند و، در نتیجه، در طی پنج سال گذشته بیهوده کوشیده‌اند تا این دروغ را جا بیاندازند که جنبش سبز خواستار تغییر رژیم و بهم زدن وضع موجود نبود و نیست و همچنان جنبشی است برای حفظ و اصلاح (و در زبان عصر روحانی، «تعدیل رژیم»؛ و مهندس موسوی هم همچنان رهبر آن است و روزی که از حصر خانگی بیرون آید در ایران زلزله‌ای سیاسی رخ خواهد داد که انقلاب اسلامی را به روی ریل اصلی خود بر خواهد گرداند.

اما جریان انتخابات 1392 و برکشیده شدن حسن روحانی، و ناتوانی او در ایجاد هرگونه تغییر، پایان این افسانه محسوب می‌شود. رژیم آگاه است که هرگونه دستکاری در ترکیب اش به فروپاشی کل دستگاه می‌انجامد و، از آنجا که نفع بران اصلی از حفظ این رژیم، دزدان و آدمکشان و بسیجی‌ها و سپاهی‌ها و آخوندها و آفازاده‌ها هستند که همه چیز خویش را از طریق کار غیرقانونی و سرکوب

وحشیانه ناراضیان به دست آورده اند، همگی خوب می دانند که تغییر مسیر به سوی هرگونه تعقل و ساز و کار علمی مدیریت جامعه، به پایان این «ایلغار ایران ویران کن» خواهد انجامید.

پس، اگر جنبش سبز را، در پی بی معنا شدن شعار اولیه «رای من کجاست؟»، ظهور خواست تغییر بنیادی رژیم بدانیم، و از آنجا که این خواست هنوز محقق نشده است، آنگاه شکی نخواهیم داشت که این جنبش هم اکنون حکم آتش زیر خاکستر را دارد و حکومت نیز، با علم به این موضوع و برای حفظ خود، چاره ای جز افزایش سرکوب و مشغول نگاه داشتن مردم با گرفتاری های روزمره و ناتوان ساختن شان در ابراز اعتراض نمی بیند و در این مسیر می تازد.

در واقع، با به مخفی گاه برگشتن خون زده و تحقیر شده جنبش، عمر اصلاح طلبی نیز به پایان رسیده و اصلاح طلبان مذهبی در آینده جز دو راه را در برابر خود نخواهند دید: یا پیوستن به حکومتیان بی اعتبار و آبرو، و یا ایستادن در صف آنان که بجای جمهوری اسلامی خواستار استقرار حکومتی ایرانی اند. و، لامحاله، آینده نزدیک دوران شکاف های عمیق در اردوی اصلاح طلبی و پیدایش تصفیه های گسترده خواهد بود.

گوهر انحلال طلب جنبش سبز

اگرچه اصلاح طلبان مذهبی همچنان در سایت ها و نوشته ها و گفتارهایشان، به جای آن که بگویند «طرفداران موسوی برانداز و انحلال طلب نبوده اند»، بر طبل این دورغ می کوبند که «جنبش سبز برانداز و انحلال طلب نیست»، اما دیگر چیز دندان گیری در چنته ندارند و فعلاً می کوشند با اسم و رنگ عوض کردن وقت بگذرانند؛ سبز را به بنفش تغییر دهند و اصلاح طلبی را تبدیل به «اعتدال طلبی» و خواستاری تغییرات «گام به گام» میدل سازند؛ کارهایی که با آن فقط می توانند دل آرزومند و خیال پرور خود را گرم کنند.

جنبش سبز، با گذشتن از مسیر تصفیه ای آشکار، اکنون گوهر انحلال طلب خود را هرچه بارزتر کرده و دیگر سر هیچگونه آشتی با حکومت بی قانون و تبعیض گر و سراپا فاسد مسلط بر ایران را ندارد؛ هرچند که همه این اراده ها اکنون در پیله ای از سکوت و انتظار خفته اند.

انحلال طلبی و مدیریت جنبش

اما اکنون که کار به اینجا رسیده و کشیده است، «انحلال طلبان» چرا نباید، بجای دست روی دست نهادن و انتظار کشیدن، به «تلفیق» دو نوع جنبشی که از آنها یاد شد پردازند؟ تا، در آن روز که بی شک خواهد آمد و رودخانه جنبش سبزی که دیگر از گند اصلاح طلبی اسلامی مصفا شده در خیابان ها جاری خواهد شد، مسئله مدیریت و هدایت، و حتی رهبری جنبش، به اتفاق و حادثه و احیاناً فریبکاری دیگری از جانب رژیم موکول نشود؟

و این پرسش ما را به آنچه در ابتدای مقاله یادآور شدم بر می گرداند و آن باور به پیوند جدائی ناپذیر انحلال طلبی با آلترناتیو سازی است.

اگر بخواهیم دوران انتظار را به بطالت نگذرانیم، اگر نخواهیم آینده کشورمان را به دست بخت و اقبال بعید بسپاریم، و اگر بخواهیم که زمام امور میهن مان را به دست هائی توانا بسپاریم که برای مدیریت کشور شایسته و مجهز و تعلیم دیده اند، آنگاه تنها چاره مان، که می تواند در برابر حوادثی

همچون کودتای سرداران فاسد سپاه و یا حمله ایران شکن خارجی ها قد علم کند، ساختن آترناتیوی سکولار دموکرات است که حاکمیت را از دست اوپاش و اجامر و آخوندهای جن زده گرفته و به دست نمایندگان واقعی مردم می سپارد.
در آستانه خرداد ماهی دیگر، سبزی بهاری جنبش جوانان ایران از همیشه با طراوت تر بچشم می خورد - اگر باغ را اهمال ما به ویرانی نکشاند.

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com

مجموعه آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>